

جغرافیا (نشریه علمی - پژوهشی انجمن جغرافیایی ایران)
دوره جدید، سال پنجم، شماره ۱۲ و ۱۳ بهار و تابستان ۱۳۸۶

هرمنوتیک مکان و موضوع جغرافیایی

سیدموسی دیباج

چکیده

فلسفه به مثابه دانش بنیادی وجود و دانش بنیادی همه دانش‌ها، همه دانش‌ها و از جمله دانش‌های علوم انسانی و نیز دانش جغرافیا را با پرسش‌های خود مشروط می‌سازد. ایده‌های کلی فلسفی یقین و یا عدم یقین نهفته در جهات قضایا را به دامن گزاره‌های جغرافیا سرایت می‌دهد. دامنه تردیدهای فلسفی و جهان‌بینی‌های متزلزل می‌تواند پایه و اساس احکام و قضایای جغرافیایی را در معرض تردید بگذارد.

ما درباره یقین مطلق که در مفهوم مکان محض یا فضای محض نهفته است دلایلی را در فریاده مکانیه و عرشیه مکانیه و مقالات دیگر بیان کرده‌ایم. بداهت مفهوم مکان به گونه‌ای است که برخلاف مفاهیم مادر فلسفی همچون وجود، حقیقت، اندیشیدن درباره مکان و پرسش از آن چونان سوپستانس یا جوهر، یگانه راه نجات بن‌بست‌ها و دشواری‌های آگاهی انسانی و مسایل حل‌ناشدنی فلسفی و نیز معضل‌ها و تردیدهای نهفته در موضوع علم جغرافیا است.

نظر به جوهریت فضا و مکان راهنمای ما در کشف ماهیت مکان‌های متعین و مشخص و جزئی است که موضوع دانش جغرافیا، از زمان بطلمیوس است. در دانش‌های جغرافیایی اعم از تقسیم‌وارنیوسی دانش‌های جغرافیایی اعم از مکان و فضای طبیعی و یا انسانی موضوع یگانه جغرافیاست و ارجاع به این موضوع و اعتراف بدان توسط جغرافیدانان و نظریه‌پردازان بزرگ با علاقه‌ها و گرایش‌های گوناگون فکری و فلسفی موجب حفظ دانش جغرافیا به مثابه دانشی یگانه و نه متفرق گردیده است. جغرافیا دانشی است که به دلیل انضمامی بودن آن بیش از دانش‌های رقیب تاریخی دارای احکام و گزاره‌های علمی مستند و قابل اعتماد و به دور از شائبه است و با درک مقام و مکاتب موضوع بی‌بدیل جغرافیا می‌توان گفت آرزو و فرض دیرینه استرابو یعنی این که جغرافی‌دان مانند یک فیلسوف است - پیشاپیش تحقق یافته است.

مقدمه

فلسفه به مثابه دانش بنیادی وجود و دانش بنیادی همه دانش‌ها، همه دانش‌ها و از جمله دانش‌های علوم انسانی و نیز دانش جغرافیا را با پرسش‌های خود مشروط می‌سازد. ایده‌های کلی و مطلق فلسفه بر ایده‌ها به طور کلی نسبی جغرافیایی موثر است و آنها را مقید و مشروط می‌سازد، این ایده‌های کلی فلسفی یقین و یا عدم یقین نهفته در جهات قضایا را به دامن گزاره‌های جغرافیا سرایت می‌دهد و در برابر دامنه تردیدهای فلسفی و جهان‌بینی‌های متزلزل می‌تواند پایه و اساس احکام و قضایای جغرافیایی را در معرض تردید بگذارد.

برای رهایی از عدم تعیین و عدم قاطعیت در میان تردیدها و تشکیک‌های هستی‌شناختی چه چاره‌ای برای فیلسوفان وجود دارد؟ ما درباره یقین مطلق که در مفهوم مکان محض یا فضای محض نهفته است دلایلی را در فریده مکانیه و عرشیه مکانیه و مقالات دیگر بیان کرده‌ایم. بداهت مفهوم مکان به گونه‌ای است که برخلاف مفاهیم مادر فلسفی همچون وجود، حقیقت، زمان، خرد هیچ شایبه و تردیدی را به خود نمی‌پذیرد. اندیشیدن درباره مکان و پرسش از آن چونان سوبستانس یا جوهر، یگانه راه نجات بن‌بست‌ها و دشواری‌های آگاهی انسانی و مسایل حل ناشدنی فلسفی و نیز معضل‌ها و تردیدهای نهفته در موضوع علم جغرافیا است.

نظر به جوهریت فضا و مکان راهنمای ما در کشف ماهیت مکانهای متعین و مشخص و جزیی است که موضوع دانش جغرافیای سنتی، از زمان بطلمیوس است. در دانشهای جغرافیایی، اعم از تقسیم‌وارنیوسی^۱ دانشهای جغرافیایی اعم از مکان و فضای طبیعی و یا انسانی موضوع یگانه جغرافیاست و ما در این مقاله با اشاره به تاریخ موضوع جغرافیا و به عبارت ساده تاریخ جغرافیا بیان خواهیم کرد که چگونه ارجاع به این موضوع و اعتراف بدان توسط جغرافیدانان و نظریه‌پردازان بزرگ با علاقه‌ها و گرایشهای گوناگون فکری و فلسفی موجب حفظ دانش جغرافیا به مثابه دانشی یگانه و نه متفرق گردیده است. جغرافیا دانشی است که به دلیل انضمامی بودن آن بیش از دانشهای رقیب تاریخی دارای احکام و گزاره‌های علمی مستند و قابل اعتماد و به دور از شائبه است و با درک مقام و مکاتب موضوع بی‌بدیل جغرافیا می‌توان

۱- وارنیوس (1622-1650) نخستین کسی بود که هویت دوگانه جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی را تمییز داد. وی مؤلف کتاب *Geographica Generalis* است.

گفت آرزو و فرض دیرینه استرابو^۱ یعنی این که جغرافیدان مانند یک فیلسوف است، پیشاپیش تحقق یافته است.

قبل از هرچیز ضرورت می‌دانم این نکته را یادآور شوم که همه ما انسان‌ها از مکان آگاهی فطری داریم در حالی که این آگاهی ما مشروط به داده‌های علمی ما و دانش ما از مکان نیست. حضور یا آگاهی ما از مکان منحصر به فرد است و درباره هیچ موضوع دیگر چنین حضور و آگاهی نامشروطی را نتوان سراغ یافت. برای مثال ما انسان‌ها جزو طبیعت هستیم آگاهی ما درباره طبیعت یک نوع آگاهی به طور نامشروط نیست. درست است که دارای طبیعتی هستیم و طبیعت در ما و بیرون از ما وجود دارد و چه از آن آگاه باشیم و یا نباشیم طبیعت و جریان‌های طبیعی وجود دارد اما نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که دانش ما از جهان طبیعی است که ما را به طبیعت و وجود آن آگاه می‌سازد و از این رو مفهوم طبیعت را می‌توان یک مفهوم مشروط دانست. در مقایسه با طبیعت که نمی‌دانیم آن برآستی چیست ما درباره مکان و فضا بی‌هیچ کم‌وکاستی به تفصیل و اجمال می‌دانیم که آن چیست. واقعیت مکان و فضا برخلاف واقعیت طبیعت از آن جداشدنی نیست. شعور ما از فضا و این‌که هرچیزی در فضاست محصول صرف اذهان انسانی، حواس یا ادراکات فردی و اجتماعی، فرهنگ و روابط اجتماعی سیاسی و دیگر امور از این قبیل نیست.

البته این بدان معنی نیست که ما از مکان در ذهن خود تصویری داریم که از ما جدا نمی‌شود بلکه باید گفت مکان به طرف هیچ تصور و خیالی درنیاید. از موجودات مکانی، از کوه‌ها و دریاها و افلاک و کواکب و دیگر مناظر قابل رویت از کوچک و بزرگ در خیال خود می‌آوریم و یا چیزهایی که در جهان پیرامونی ما در مکان‌های خود قرار دارند و ما قادر به تغییر در آنها و دست بردن در آنها هستیم در هیچ یک از این پدیدارها نمی‌توانیم مکان آنها را آن‌چنان که بدیهی است بیابیم و یا مکان‌های آنها را در اختیار بگیریم. وجوه دیگر این اشیاء می‌تواند به سیطره انسانی درآید اما مکان آنها هرگز؛ زیرا نه در عالم بیرونی و نه در جهان ذهن انسان نمی‌تواند در مکان اشیاء مداخله ورزد و در صرف مکان اشیاء دستکاری کند. ما هرگز نمی‌توانیم در ذهن خود از مکان اشیاء تصویری به وجود آوریم چه رسد به این که مکان آنها را به تملک درآوریم. البته ما به مکان همه اشیاء یقین داریم و این از شگفتی‌های خود مفهوم

۱- Strabo (تولد 64 ق.م) جغرافی‌دان بزرگ مؤلف دوره هفده جلدی *Geographica*.

مکان است. حاصل آن که به رغم آن که ذهن انسانی محل همه اشیاء مکانی است در هیچ زمان محل خود مکان نخواهد بود.

بشر همچون موجودات حیاتی دیگر، چه زن باشد و چه مرد، تنها متعین به مکان و فضای کلی نیست. انسان موجودی مکانی و فضایی است. اما بشر از مادر زمین که مکان طبیعی خاص اوست به دنیا آمده است و شاید به دلیل اهمیت مکان زمینی انسان است که وارنیوس در کتاب *جغرافیای عمومی (Geographica Generalis)* خود بخش زمینی را مطلق می‌نامد، این به آن معنی است که این مکانی بودن زمین برای انسان او را از موجودات غیرزمینی ممتاز می‌کند. زمین برای موجودات حیاتی و غیرحیاتی دیگر بر روی آن نیز مکان به حساب می‌آید اما تنها انسان است که حتی پیش از خلقت و تکوین مادی موجودیت آن تعیین زمینی یافته است. داستان کتاب مقدس درباره هیوط انسان به زمین به چنین سرنوشت و تقدیر بشری اشاره دارد.

مردم در هر نقطه از زمین پهناور چه بدانند و یا ندانند که بر روی چه نقطه‌ای زندگی می‌کنند بر روی نقاط یا بخش‌هایی از زمین زندگی می‌کنند. چه خودآگاهی انسان نسبت به زمین بخشی از خودآگاهی تاریخی انسان باشد یا نه زمین از انسان‌ها که زیست‌شان بر روی زمین امکان یافته نخواهد پرسید که چه می‌خواهند و یا چه نمی‌خواهند و از آنها طلب خودآگاهی نخواهد کرد.

هرمنوتیک عام جغرافیا

می‌توان جغرافیا را در اساس کلی آن مربوط به هرمنوتیک علوم طبیعی و نیز هرمنوتیک علوم انسانی دانست. تفاوت این دو هرمنوتیک در تکیه اولی بر تحقیقات تجربی و مشاهدات آزمایشی دقیق و تحلیل‌های ریاضی و آماری است.

جغرافیا از چند سو یا هرمنوتیک تداخل می‌یابد. از یک سو از آنجا که هرمنوتیک دانشی است که دانش تفسیر وجود است و در پی کشف بنیادهای هستی در جهان است و انسان که موجودی در جهان است هستی‌اش بر سطح زمین تحقیق یافته و هستی در جهان او متعین به «هستی بر سطح زمین» است. فهم و تفسیر وجود از طریق کشف بنیادهای هستی‌شناختی حیات فردی و اجتماعی انسان بر سطح زمین آغاز می‌شود. از سوی دیگر دانش جغرافیا

پیوسته است با پرسش هرمنوتیکی از فضا و مکان که بسیار مهم است. این پرسش تنها در پی کشف طبیعت فضا نیست بلکه چگونگی «تفسیر از فضا» و «اندیشیدن درباره فضا» در دانش‌های گوناگون، علوم طبیعت و علوم انسانی است.^۱

هستی‌شناسی بنیادی هیدگر که درباره فهم هستی تحقیق می‌کند هستی انسانی را پایه‌ای برای دریافت هستی موجودات و هویت‌های دیگر می‌داند. متأسفانه در دیدگاه هیدگر این هستی انسانی، دازاین یا هستی - آنجا، نسبتی بنیادی با «فاصله و هستی مکانی» ندارد. این «آنجا» یک «آنجای مکانی» (Spatial da) نیست. پرتاب‌شدگی وجود و یافتن خود در یک قلمرو اصیل مکانی نیست. ناگفته نماند هیدگر برای بیان ذاتیات زمانی وجود انسان یا دازاین (Da+ Sein) چاره‌ای جز استفاده استعاره‌ای و تمثیلی از فضا و مکان ندارد. به رغم این‌که پرتاب‌شدگی وجود انسانی به جهان یک پرتاب‌شدگی فضایی نیست اما آن یک تجربه زندگانی از پرتاب شدن است.

اندیشه هیدگر درباره دازاین و هستی از طریق یک زبان فضاشناختی میسر است و چنانچه واژگان فضایی و جغرافیایی نبود معلوم نبود مفاهیم اساسی دازاین و هستی انسانی چگونه توضیح و تبیین می‌شد. در حالی که در عنوان کتاب تاریخی هیدگر موسوم به هستی و زمان دو مقوله «هستی» و «زمان» نهفته است او بیش از استفاده از «هستی» و «زمان» از تعبیر و اصطلاحات مربوط به «مکان» بهره می‌جوید تا بگوید هستی چیست و زمان چیست. مع الوصف هیدگر هرگز این فرصت را نیافت تا در ماهیت مکان و فضا آن چنان که هست تأمل کند و به تبیین فلسفی و متافیزیکی این مقوله در کنار مقوله زمان بپردازد و به عنوان مثال او در نیافتن که چگونه «پرتاب شدن» وجود یک خصیصه جغرافیایی، مکانی و فضایی دازاین به حساب می‌آید تا یک خصیصه زمانی آن.

در نظر هیدگر وضعیت‌های انضمامی (Facticity) دازاین، که انسان خود را در آنها می‌یابد، نه

۱- تنها این جغرافیدانان نیستند که به مطالعه عملی و نظری جا و مکان می‌پردازند. جا و مکان، برای مثال، برای معماران کمتر از جغرافیدانان اهمیت ندارد. به علاوه جهان مکان بزرگ و به عبارتی دیگر جغرافیای آسمانی موضوع مطالعه هیئت‌شناسان و کیهان‌شناسان و ستاره‌شناسان نیز هست. از این‌رو ما می‌توانیم بگوییم که جغرافیدانان به مطالعه جا و مکان از آن حیث که مسکونی بشر است می‌پردازند و مسکونی بشر اینک بر سطح زمین قرار دارد و از این جهت نام ژئوساینس یا ژئونومیکس که (نامی مناسب‌تر برای دانش جغرافیاست) دانشی است که به مطالعه تمایزها در صورت و محتوی فضایی سطح زمین و تحلیل روابط فضایی آنها می‌پردازد.

در یک بافت و محدوده جغرافیایی که در بافت تاریخی و فرهنگی قرار دارد. در ملاحظات هستی‌شناختی هیدگر از دو مقوله زمان و مکان، جهان در مکان واقع نمی‌شود بلکه برعکس مکان، جا و فضا در جهان واقع شده و همه این‌ها از ویژگی‌های جهان انسانی محسوب می‌شود. بنیادهای جهان هیدگری در مکان واقع نمی‌شود و اصلاً مکانی نیست. فضویت و فضا و مکانیت و مکان همه از ویژگی‌های هستی انسانی قلمداد می‌شود، انسانی که دارای جهان است و هستی او هستی - در - جهان است. هیدگر حتی جهات مکانی را که به خصوص در فلسفه ایده‌آلیسم کانتی از ذاتیات مکانی تلقی می‌شود صرفاً به مثابه وجوه گوناگون جهان انسانی توجیه می‌کند و می‌پذیرد. فواصل مکانی بیش از آن که از خصوصیات مکان از آن‌رو که مکان است وابسته باشد به سان ویژگی‌های تبعی و ثانوی هستی انسانی درمی‌آید. این انسان است که اشیاء را به نزدیک خود می‌آورد و دوری و نزدیکی مکانی اشیاء موقوف به تصاحب و تملک انسان است. بنابراین همه عرش و فرش و آسمان و زمین و همه مکان به هستی انسانی باز می‌گردد. انسان است که امور را جغرافیایی، فضایی و یا مکانی می‌سازد و آن‌گاه درباره فضا و مکان معرفت عام اندوخته و سرانجام نسبت به مقوله مکان و فضا به دانش‌هایی دست می‌یابد.

هیدگر در پی کشف معنی وجود به کشف هرمنوتیک وجود و ظهور نایل می‌شود. معنی وجود در طول تاریخ متافیزیک فراموش شده است و هیدگر در پی کشف دوباره این معنی از طریق تبیین موجود انسانی یا دازاین است. اما در هستی‌شناسی دازاین یا شرط اصلی هستی - آن‌جا یا هستی - در - جهان و قلمرو ظهور وجود خصیصه‌ای مکانی نمی‌توان یافت. هیدگر تصریح می‌کند که «Da» به معنی «آن‌جا» هیچ معنی مکانی ندارد. شیوه هیدگر در انتزاعی کردن مکان به کار هگل در انتزاعی کردن جهان به هنگام انباشته کردن جهان در روح؛ تفاوت در این است که هگل از طریق دیالکتیک شعور تاریخی در مفهوم و هیدگر از طریق کشف فاهمه در پی این مقصوداند. در هرمنوتیک هیدگر پرسش‌ها به ظهور وجود ختم می‌شود، ظهوری که در اصل زمانی است و نه مکانی و با تحقق تاریخی و انضمام تاریخی به هم آمیخته است. به رغم کوشش‌های جغرافی‌دانان پیرو هیدگر در متن هستی و زمان انضمام مکانی هیچ محلی از اعراب در برابر انضمام تاریخی ندارد.

در نظر هیدگر نظم فضایی چیزها از فعالیت انسانی جدا نیست. نظم و ترتیب فضایی اشیاء همچون امر محض مکانی یا فضایی نیست کما این که مکان یک وضع صرف هندسی ندارد.

مکان منوط به جای خاص «وسیله» و به بافت وسیله‌ای بسته است. روابط انسان‌ها با فضای پیرامونی و درونی به کار و اوضاع و احوال وسیله‌ای بسته است. زمینه‌های گوناگونی از وسیله برای انسان پدیدار می‌شود که بر مبنای آن فاصله فضایی و مکانی سنجیده می‌شود. فضا چیزی نیست جز صورتی از اشیایی که در زمینه‌های آنها خلق می‌شود.

اشاره کردیم که برخی جغرافی‌دانان پیرو هیدگر دیدگاه وی را به نحوی تفسیر می‌کنند تا موافق نظریه‌های جغرافیایی بنماید که بر اهمیت فضا تاکید می‌کند. از جمله این‌گونه اظهار کرده‌اند که تفسیر هستی‌شناختی از فضا به مثابه امری محلی شده و با کمیت مبتنی بر تحلیل از مرادده عملی ما با جهان - فضا به لحاظ وجودی از آغاز با کون زمانی همزاد می‌نماید.^۱ پیکلس به نحو بارزی نظریه تصرف جهان و آکندگی‌اش از تعلق خاطر اشیاء را می‌پذیرد. محیط در نظر وی نه فضویت پیشاپیش موجود بلکه مجموعه‌ای از اهایی است که توسط جهان آکنده از اشتغال‌ها و مواجهات انسانی قوام یافته است.^۲ پیکلس مطمح یا وظیفه پدیدارشناسی را در قلمرو دانش جغرافیا بازنگری مفاهیم اساسی این دانش می‌داند. پیکلس از جمله توسعه‌دهندگان نظریه هرمنوتیکی هیدگر در قلمرو جغرافیاست و می‌کوشد نشان دهد که چگونه تحلیل هستی‌شناختی مکانیت می‌تواند مقدمه دانش تازه‌ای از جغرافیا باشد که هم انسانی است و هم فراتر از محدوده‌های فضایی دکارتی، نیوتنی و یا کانتی. در شیوه‌های هر روزی تجربه مردمان در جهان و تفسیر آنان از جهان ساختارهای اساسی قلمرو موضوعی جغرافیا نهفته است و مفاهیم جغرافیای صوری پیشاپیش داده شده است.

پدیدارشناسی بنیادی هیدگر رابطه اساسی انسان با جهان را بیشتر اشتغال در جهان و مواجهه با جهان می‌داند تا رابطه‌ای مبتنی بر آگاهی و شعور خودانگیخته. اما این دیدگاه تنها هنگامی می‌تواند در تبیین پدیدارشناختی جغرافیا مفید افتد که مشغولیت و مواجهه انسانی را قبل از هرچیز متوجه مکان و جهان مکان بدانیم. جهان دیگر یک جهان انتزاعی معتبر به اعتبار انسانی و تنها مملو از خودآگاهی و آگاهی انسان نیست بلکه یک جهان واقعی، جهانی است که در مکان و فضا پدید آمده و بر پهنه زمین گسترده و به عبارت دیگر جهان جغرافیایی است.

1- Pickles, J. *Phenomenology, Science and Geography: Spatiality and the Human Sciences*, Cambridge: Cambridge University Press, 1985, p. 162.

1- Frodeman, R. "Being and Space: are – redef of existential spatiality in *Being and Time*". *Journal of the British Society for Phenomenology*

جغرافیا به تجربه مردمان و «جهان» و تفسیر آنان از جهان باز می‌گردد و این تجربه مردمان در «جهان مکان» و تفسیر آنان از «جهان مکان» است که شیوه‌های آن متضمن ساختارهای بینادی هر جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی است.

از همراهان دیگر هیدگر در حوزه جغرافیا ادوارد رالف در اثر خود موسوم به *مکان و بی‌مکانی* با تمییز نهادن بین دانش عملی و دانش نظری مکان، دانش عملی از مکان را امری ذاتی برای وجود انسانی می‌داند. وی مدعی کشف مکان به مثابه پدیده جغرافیای جهان زیست در ضمن تجارب معمول است. آیا این بدان معنی است که رالف اعتبار مکان را در حد اعتبار یک دانش عملی تقلیل داده است؟ به رالف می‌گوییم چنانچه مکان صرفاً وجه عمیق و پیچیده تجربه انسانی از جهان باشد گویی بدون انسان هیچ مکانی نخواهد بود و هیچ مکانی در اصل مکان نخواهد بود. این سخن برآستی نهایت کبر و غرور موجود انسانی را بازگو می‌کند که می‌پندارد مکان، مکانی که او در آن تحقق و واقعیت خود را می‌یابد، خود منوط به وجود اوست.

برای ما چاره‌ای نیست تا اصلاحاتی در نظریات فلسفی جغرافیا فراهم سازیم بدین مضمون که ما انسان‌ها هیچ‌گاه در هیچ مرحله‌ای از مراحل حیات و هستی خود در عمل از مکان جدا نبوده و نیستیم. آشکار است که این تعبیر نهایتاً به سود نظریه اصالت مکان است تا نظریه کون زمانی دازاین. این ما نیستیم که بیرون از یک مکان یا درون مکان دیگر هستیم بلکه این مکان است که ما در آن یا بیرون هستیم یا درون. خارج از هرمنوتیک هیدگری راه‌هایی برای تبیین جهان در صرف مفهوم فلسفی و هستی‌شناختی مکان نهفته است. «آن‌جا» در مفهوم دازاین صرفاً یک مبنای زمانی و تاریخی ندارد بلکه یک «آن‌جای مکانی» است. هستی‌شناسی بنیادی می‌باید به توصیف پدیدارهای مکانی بپردازد از آن حیث که آنها به مقاصد مربوط می‌شوند که متعین به تعیین صورت‌های زندگانی انسان در مکان است. گویی موضوع مکان، همچنان ناگفته‌های بسیار دارد.

آن‌گونه که رالف توضیح می‌دهد مفهوم نامکانی در محدوده اصول علمی جغرافیا از به مخاطره افتادن هویت‌های مکانی برمی‌خیزد.^۱ نامکانی توصیفی است از وضعیت‌های مکانی که در آنها هویت‌های مکانی در ضعف و یا ابهام فرو رفته است. در مقیاس با جغرافیای جهان بزرگ و حتی جهان کوچک زمین، نظریه نامکانی صرفاً برای زندگی‌های انسانی بر روی نقاطی از کره

1- Relph, Edvard. *Place and Placelessness* London: Pion, 1976.

زمین فقدان معنی را به زبان رمزی و نشانه‌ای بازگو می‌کند. پدیده زندگی اجتماعی مدرن بیان‌کننده عواقب بی‌مکان شدن انسان‌ها در توده‌های بزرگ شهرها و روستاهاست. اما این توده‌ها پدیده‌هایی‌اند از هویت زیستی بشر امروز بر روی نقاط خاصی از زمین و نمی‌توان نامکانی را در همه مصادیق مکان انسانی صادق دانست.

رالف عبارت مشهوری دارد «مردمان جای مردمان‌اند»^۱. جا و مکان همان جا و مکان مردمان است چه جای بی‌واسطه آنان مانند خانه‌ها و معابر و یا جای باواسطه آنها مانند منظره‌ها و کوه‌ها و رودخانه‌ها، یعنی مکان‌هایی که بخشی از عالم را تشکیل می‌دهد و انسان را بهره‌مند از خود می‌سازد. البته اصل و جوهر انسان را چنین جا و مکانی می‌سازد که به نحو مؤکد انسانی است. مکان برای رالف همچون عرض برای جوهر در نظام مقولات ارسطویی نیست بلکه این مکان جوهر انسانی دارد و جوهر انسانی در مکان است «ریشه‌های ما در جاهاست»^۲. اما اینک این پرسش در برابر ما قرار دارد که چنانچه مکان خود جوهر نباشد آیا می‌تواند حایز مقام بی‌همتا و بلندی در تقدیر انسانی و حیات او باشد؟ مسلماً نه. ما خواهیم گفت که اهمیت مقام مکان یک چیز است و اهمیت شأن مکانی انسان یک چیز دیگر.

اگزستانس مکانی، خانه انسانی

در مکان بودن طبیعی اشیای مکانی بالسوا و به سویی است. برای مثال آن درخت به همان مرتبه و درجه در مکان باغ است که من یا تو و یا این میز و این کتاب در مکان اتاق. در مقابل آنچه در اشیای زمانی یافت می‌شود که در مقوله «در زمان بودن» به نحو یکسان و یکنواخت از زمان برخوردار نیستند و اشیای گوناگون مکانی مانند انسان، حیوان و گیاه بودن متفاوت در زمان دارند و در زمان بودن آنها به یکسان نیست در برابر امور زمانی و پدیده‌های تاریخی را مشاهده می‌کنیم که در مکان بودن همسان دارند و در مکان بودن آنها به یکسان می‌نماید. صرف در مکان بودن یا ظهور مکانی برای انسان و یا هر موجود دیگری که در سبیری روسیه و یا دشت کویرهای گرم سیستان وجود دارد به یکسان می‌باشد. البته می‌توان اندازه و قدر و عظم و فاصله اشیاء را در مکان با یکدیگر مقایسه کرد و حتی به اختلاف‌های زیستی و محیطی

1- Ibid, p.34

2- Ibid, p.37

آنها توجه کرد همچنان که در مطالعات محیطی به این امر اهتمام می‌شود اما صرف در مکان بودن یا ظهور مکانی برای انسان و یا هر موجود دیگری که در مکان است هیچ تفاوت و تغییر و زوال بر نمی‌دارد. جسم تغییر می‌یابد و زایل می‌شود و یا وضع جسم مکانی تغییر می‌یابد و دگرگون می‌شود زیرا صرف در زمان بودن چیزی جز سیوروت، زوال و پدیداری دوباره نیست اما ویژگی در مکان بودن در اصل همچنان با ثبات و قرار می‌ماند.

معضل اساسی دانش‌های مکانی و فضایی از جمله جغرافیا این است که با همه استقرار و ثباتی که در هر مکان وجود دارد نه تنها نمی‌توانیم مکان را در کلیت آن مجسم سازیم بلکه همچنان که پیشتر گفتیم هر چه به یک جسم مکانی و یا اجزاء آن بیان‌دیشیم باز مکان آن و مکان اجزاء آن را نتوانیم به تصور درآوریم. در حالی که به یقین می‌دانیم اشکال و اشیاء مکانی دارای اجزایی اند و هم اشیاء و هم اشکال و اجزای آنها را می‌توان تصور و تجسم نمود. یک مربع را که مجسم کنید می‌توانید اضلاع آن را هم مجسم کنید و نیز می‌توانید تصور کنید که این مربع به چهارمربع دیگر تقسیم شده است. تکرار تصورات درباره اشکال و اشیای مکانی به هیچ‌وجه درباره خود مکان امکان‌پذیر نیست. فرض کنیم که تصویری از مکان امکان‌پذیر باشد - که چنین چیزی ممکن نیست - این تصور هیچ‌گاه متبدل و متغیر نیست و یکایک انسان‌ها و یا موجودات ذی‌شعور دیگر در هر شرایط و احوال که باشند با هویت‌های غیرقابل تجزیه و تقسیم مکانی روبرو می‌شوند.

حقیقت این است که تصور و تجسم کردن مکان به هیچ‌رو ممکن نیست. ما نمی‌توانیم هیچ‌گاه مکان تازه‌ای بیافرینیم که پیش‌تر وجود نداشته باشد. برخلاف دیدگاه کانت ما از مکان هیچ صورت پیشینی عام نداریم تا بر مصادیق جزئی تطبیق دهیم بلکه هر مکانی خود در اصل مکان است همچنان که هر نقطه و منطقه‌ی جغرافیایی از نقطه و منطقه دیگر متمایز است. هیچ کثرتی را از نوع روابط هندسی که در اشیاء و اشکال مکانی می‌توان سراغ یافت - در مکان از آن‌رو که مکان است نمی‌توان یافت. شاید به همین دلیل برخی جغرافیدانان به درستی گفته‌اند هندسه نمی‌تواند به کار توصیف جغرافیا درآید گرچه برای توضیح آن مفید است. از جمله ویژگی‌های درک مکانی ملاحظه فضای بالا و پایین در جهان اشیاء پیرامونی است. انسان به هر طرف که بایستد و به هرسو که میل کند، در حرکت باشد یا در سکون بخشی از اشیاء را در بالا می‌بیند و بخشی دیگر را در پایین. حتی چنانچه انسان سرخود را به سمت زیر افق

حرکت دهد باز وضع به همین گونه است و بخشی از اشیاء را بالا می‌بیند و بخشی را پایین. جهان اشیاء پیرامون برای انسان ناظر تقسیم به دو بخش پایین و بالا و زیر و بام است. این وضع منوط به در حالت ایستاده و یا نشسته بودن و تمایل محور سر به وضع افقی یا عمودی نیست بلکه به هر حال برای یک ناظر اشیاء و جهان اشیاء پیرامون پایینی و یا بالایی‌اند. برای مثال چنانچه محور سر خود را نسبت به محور قامت بدن‌تان به حالت عمودی درآورید و در این صورت چشم راست و یا چپ شما بسته به این که سرتان به چپ یا راست متمایل شود به ترتیب در وضع بالا یا پایین قرار می‌گیرد با این همه اشیای جهان باز به همان نحو که در بالا و پایین قرار دارند برای ناظر در بالا و یا پایین مشاهده می‌شوند. شگفتی این است که هر اندازه افق دید ما بازتر و به اصطلاح ما پرمکان‌تر گردد اشیاء پایینی و بالایی و جهان سوی پایین و بالا به یکدیگر نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌گردد تا جایی که سرانجام چشم ما به خط فرضی افق برخورد می‌کند و چنانچه از خط فرضی نیز بگذری جهان بی‌افق در مکان محو می‌گردد؛ در وحدتی که هیچ فوق و تحت زبرو ندارد.

محو شدن اشیاء در نهایت افق برخلاف آنچه معمولاً همه ما می‌پنداریم منحصرأ به سبب ذرات غبار و رطوبت و دیگر اشیاء ریز متکثف در فضا نیست. درست است که چشمان ما چنانچه در فضایی غیرغبارآلود به سوی اشیاء بنگرد آنها را تمییزتر و شفاف‌تر می‌بینید اما حتی چنانچه هیچ غباری در فضا وجود نداشته باشد باز افق در خود اشیاء را می‌بلعد و هرچه هم یک شیئی بزرگ باشد باز در چشمان معطوف به افق کوچک می‌نماید تا جایی که اشیاء مجذوب در افق به چشمان، هیچ می‌نماید. شهود این افق درک اشیاء و موجودات دیگر را برنمی‌تابد. چنانچه غباری در فضا نباشد و فضا پاک از هوا و ذرات پراکنده در آن باشد اشیاء دور و نزدیک به روشنی دیده می‌شوند اما در عین حال به نسبت دوری اشیاء در افق و جذب آنها در افق هرچه شیئی در مکان کوتاهتری نسبت به مکان ما قرار گیرد بزرگ‌تر و روشن‌تر دیده می‌شود. شیئی مکانی یا در مکان افق محو می‌گردد و یا در مکان ناظر آن چیزی خواهد بود که می‌نماید و یا سرانجام با اشغال‌های مکان ناظر او را محو می‌کند.

از این مقدمات چنین برمی‌آید که برخلاف نظر کانت جهت فضایی امری فضایی محض نیست بلکه منوط به فضای انسانی و درک انسانی از فضا است. نسبت انسان با عالم او از ویژگی‌های فضایی جهت‌دار بودن جدا نیست. از این‌رو جهت در فضا نه از یک عینیت مطلق آن‌گونه که در

هندسه اقلیدسی فرض شده است - بلکه از یک عینیت نسبی (مصادیق آن در جغرافیای انسانی مشاهده می‌شود) برخوردار است. این است دلیل آنکه هیدگر برخلاف نظر عموم فلاسفه و فیزیکدانان جهت داشتن در فضا را که در اشیاء مشهود است یک ادراک انتزاعی از فضا برمی‌شمارد و فضای واقعی و حقیقی را همان جهت‌یافتگی دازاین و تمایل او به منطقه‌های موردنظر می‌داند.

اما فضای محض، فضای غیرانسانی و یا غیرشخصی به معنی واقعی کمله دور از دسترس ماست و به رغم آنکه همه چیز در آن محاط و گرفتار است نزدیکی محوی با حاوی را بی‌بنیاد و تهی می‌سازد. به این معنی که هرچه به مکان نزدیک و در آن گرفتارتر باشیم از ادراک آن قاصرتر و در تبیین آن ناتوان‌تر خواهیم بود. بنابراین تقلیل وجود جهات به شرایط اگزستانس انسانی به معنی طرد یکباره آن از فضای محیط و نیز فضای محض نیست چه اگزستانس انسانی نیز در فضا و جهات فضایی گرفتار است. انسان با ادراک فاصله خود از جهان، می‌کوشد تا خود را به آن نزدیک ساخته و سرانجام جهان را خانه خود سازد. از این‌روست که خانه و شهر، منطقه، زمین و جهان به جاهای ما و ارتباط درونی آنها در فضا نظم و هدف می‌بخشند. به همین دلیل دیویدسک جا و مکان و فضا را بخش‌های به هم وابسته جهان انسانی می‌داند. در نظریه او موسوم به جغرافیای جدایی‌انگاری فضایی (spatial separatism)، جغرافیا به نقش مستقل فضا که بر رفتار انسانی اثر می‌گذارد تاکید می‌کند. سک در پاورقی هیجدهم در فصل سوم شاهکار خود جغرافیای انسانی اذعان می‌کند که فضای فیزیکی وجود دارد و نقشی مرکزی دارد. «انسان‌ها هر چیزی را نمی‌سازند، تولید نمی‌کنند یا بنا نمی‌کنند». به عقیده سک جاها به سبب آن که در فضای فیزیکی مرتبطاند بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و این تأثیرات و ارتباطات متأثر از وضعیت‌های نسبی در آن فضای فیزیکی است. او در عین این‌که به فضای مستقل فضای غیرمشروط به وجود انسان [اعتراف می‌کند مکان و جا را پیچیده‌تر از فضا می‌داند. جاها آن جاهایی‌اند که ما در آنیم. جاها بدین‌گونه عمل می‌کنند که اشیاء و نیروها را دربر می‌گیرند و یا طرد و دفع می‌کنند. جاها نیروی علی دارند و به‌سان نیروهایی‌اند که ساختارها را فعال می‌سازد و آن را با نشاط می‌کند. «جاها در آمیختن با یکدیگر چه می‌کنند؟ فی‌الواقع هر کاری می‌کنند. این امر حتی در جاهای بسیار ظریف تخصصی جهان مدرن حقیقت دارد، جایی که برای هر چیز جایی است و هر چیزی در جایی است. این درک که این جاها تنها یک جور

اشیاء را دربر می‌گیرند از این حقیقت ناشی می‌شود که هرچیز دیگری که در پس‌زمینه است نقش حامی دارد.^۱ جا به ما کمک می‌کند تا مفاهیم خود را از جهان و از خودمان بسازیم. «در دل این مفاهیم فرق بین طبیعت و فرهنگ است. تمییز و ترکیب این دو مستلزم مکان است، و از این ترکیب است که جا ساختارهای بنیادی خود را حاصل می‌کنند. از شهر با موزه‌های هنر و ادارات، تا جنگل‌های آلاسکا و بیابان سونورا، از جاهایی که به نحو ما تقدم فرهنگی‌اند به جاهایی که به نحو ما تقدم طبیعی‌اند. این مجموعه جغرافیایی تمایزها به این قلمروها شکل می‌بخشند.»^۲ سک ادامه می‌دهد: «این مجموعه به شاخه سومی می‌انجامد، زیرا شاخه فرهنگی به روابط اجتماعی و معنی [بخشی] تقسیم می‌شود. به طور کلی پذیرفته‌ایم که موزه‌های هنر در کنار دانشگاه‌ها اولاً برای بیان دستاوردها و معانی خردورزانه تأسیس شده‌اند، در حالی که زندان‌ها، دادگاه‌ها، کارخانه‌ها و ادارات غالباً سازنده و حافظ روابط اجتماعی‌اند. جا مکان کمک می‌کند تا این ساختار اساسی طبیعت، روابط اجتماعی و معنی [بخشی] از طریق ترسیم همه آنها در تناسب‌های خاص قوام و موازنه یابد.»^۳ به عقیده سک جاها از طریق حرکت اجزاء در فضا به یکدیگر پیوند می‌یابند. «فضا را می‌توان به مثابه احساس چنین حرکتی تجربه کرد... هرچیزی که احساس می‌شود حرکت و دوام در زمان است. چنین احساسی هنگامی دست می‌دهد که در قطار در حال سفر هستیم و یا در جاده‌ای بین ایالتی باز رانندگی می‌کنیم، یا حتی بیش‌تر هنگامی که در هواپیما هستیم. و البته گسترده‌گی‌های باز مناطقی که نامتمايزند می‌تواند چشم‌اندازی را عرضه کند که صرفاً به مانند فضای تهی می‌نماید.»^۴

برپایه مذهب اصالت وجودی فضا هنگامی عیان می‌گردد که ما چشم‌انداز خود را تغییر می‌دهیم. اندیشه کردن درباره فضا چنان‌که باید مفید و مثمر نیست. ما خودمان را مجرد می‌سازیم و از بالا به جهان می‌نگریم، به نحوی که جاها در یک نظام فضایی یا شبکه‌ای هندسی مبدل به موقعیت‌هایی می‌شوند. در نقشه‌برداری جدید این اندیشه به کار گرفته شده

1- *Homo Geographicus*, p.60.

2- *Ibid*, p.60.

3- *Ibid*, p.61.

4- *Ibid*, pp.84 – 85.

وی اضافه می‌کند که چنین معنی از فضا و جریان مبهم و محومانند را می‌توان در فضای سیبرنتیکی و شاهراه‌های اطلاعاتی نیز تجربه کرد.

است و از این رو می‌توان آن را تحلیل فضایی خواند، تحلیلی که مدل‌هایی از تعامل‌های فضایی را به وجود می‌آورد؛ «مجموعه‌ای از نظامات هم‌آهنگ را فرض می‌کند یا صرف طول و عرض‌های جغرافیایی که ساختاری را برای فضا به وجود می‌آورد. در درون چنین نظام فضایی است که می‌توان فعالیت‌ها، رخدادها، مردم و جاهای جهان را قرار داد. از این منظر فضا یک نقطه آغاز است و جاها همراه با چیزهای دیگر موقعیت‌هایی در آن فضاییند»^۱. از این دیدگاه، جا دیگر هیچ جزء اساسی در جهان نیست بلکه صرفاً طریق مناسبی برای توصیف مجموعه‌ای از فعالیت‌هاست. با چنین مفهومی از جا آن یک جا و مکان درجه دو می‌گردد. بیش از جا و فضا اصل جریان فعالیت‌ها در فضا است.

سک مدعی است که برای بیان فضا و یا فاصله در درک فضایی مبتنی بر قوانین فیزیکی و از جمله قانون نیوتنی نسبت معاکس فاصله و جاذبه ثقل نقصان وجود دارد و قوانین نیوتنی درباره فضای مطلق نیز صادق نمی‌آید مگر آنکه تأثیر آن را نسبی بدانیم. همچنان این تردید وجود دارد که قوانین فیزیکی بر ادراک فضایی محض تحمیل می‌شود. وی می‌گوید: «ما در فضایی زندگی می‌کنیم که فیزیک آن را توصیف می‌کند و همین‌طور رفتار اتم‌ها و سیارات به طور نسبی متأثر از فاصله است. تعامل ما نیز به همین نحو از فاصله تأثیر پذیرفته است و از این رو با منتزع ساختن فضا از این قوانین درون و برون از جا ما فرهنگ را نیز از فضا منتزع می‌سازیم»^۲.

اما آیا این منتزع ساختن فضا جز از طریق ادراک فضای محض با قوانین عالی آن امکان‌پذیر خواهد بود؟ تصور ما این است که فضا بدون اجزایی که در آن واقع‌اند، اعم از اشیاء و یا نیروها، می‌تواند همچنان موجود باشد. و بنابراین ادراک فضایی محض به ناچار بیش از همه باز می‌گردد به اولویت محض فضا بر هر چیز دیگری که حاوی و یا محوی است.

فضای عام و مکان خاص جغرافیایی

در نظر کانت جغرافیا به منزله راه دسترسی به دانش تجربی به حساب می‌آید که لازمه تحقیقات فلسفی است. او در پی یافتن یک مبنای فلسفی برای جغرافیا بود تا اهمیت آن دانش

1- Ibid, p.86.

2- Ibid, p.92.

را اعتلا بخشد. برای کانت جغرافیا دانشی است که به مطالعه پدیده‌هایی می‌پردازد که متعلق به یک فضا هستند. به رغم این کوشش‌ها جغرافیای عام همچون فلسفه محض همچنان با مشکل تعیین و تحدید موضوع خود مواجه بوده است. کلید معمای موضوع جغرافیا در صندوق پر رمز و راز فلسفه مکان است.

چنانچه مقوله مکان یا فضا به مثابه مقوله‌ای جوهری در دانش فلسفه اعتبار و ملاحظه گردد نه تنها پیوند دانش جغرافیا با دانش محض یا فلسفه آسان‌تر و پرثمرتر خواهد بود بلکه براساس چنین پایه‌ای نسبت موضوع دانش محض فلسفی و دانش جغرافیایی همچون نسبت منطقی بین عام و خاص می‌شود. بدین نحو احکام و قضایای جغرافیایی به نحو بی‌واسطه از احکام بنیادی مکانی بهره‌مند و متأثر خواهد شد. احکام جغرافیایی تنها بدین شیوه به نحو ضروری و یقینی تابع احکام هستی‌شناسی مکان قرار خواهد گرفت و هرمنوتیک جغرافیایی هم‌آغوش با هرمنوتیک فلسفی درباره مکان خواهد گشت.

مکان در جغرافیا، برخلاف مکان در دانش محض یا به اصطلاح «مکان فلسفی» تنها به ویژگی ظاهری بسط یا بندگی آن عیان نمی‌شود. مکان جغرافیایی همان قدر که به خصوصیت بسط یا بندگی و واگرایی و توسعه‌پذیری شناخته می‌شود به انقباض و انسجام و همگرایی آن در نقاط، مناطق یا نواحی تعریف می‌شود. بشر زندگی اجتماعی خود را حول و حوش نقاط خاص جغرافیایی می‌گستراند و تمرکز می‌بخشد و تمرکزگرایی در مکان بخشی از خصوصیت اجتماعی بون انسان‌ها را عیان می‌سازد. شهرها و روستاها همان مراکز اجتماعات بزرگ و کوچک منطقه‌ای و واسطه‌های اقتصادهای پیچیده و یا محدوداند. واقعیت اجتماعی و ماهیت اجتماع سیاسی انسانی همزمان بر روی یک مکان خاص جغرافیایی پدیدار می‌شود و سبب تمرکزهایی در آن مکان می‌گردد. تمرکزهای مکانی را می‌توان برحسب برخورداری از اقتدار و تسلط و نظم، سیاست و اقتصاد و فرهنگ به درجات گوناگون تقسیم‌بندی کرد. هر یک از نقاط جغرافیایی متمرکز برحسب نوع خود رابطه‌های خاصی از اقتدار و مکان را مجسم می‌نماید. تمرکزگرایی مکانی به تمرکزهای قدرت، سرمایه، بازار و نیروی کار و همچنین اندیشه تعیین مکانی می‌بخشد. تمرکزگرایی مکانی به تمرکزهای شهر و دولت شهر مفهوم عینی و انضمامی می‌دهد. فاصله نقطه مرکزی شهر با حواشی و مناطق اطراف، که ظرف حداقل و حداکثری دارد، ماهیت تمرکزگرایی شهر و در نتیجه هویت آن شهر را برملا می‌سازد. این مفهوم

تمرکزگرایی جغرافیایی که در برابر ویژگی بسط‌پذیری مکان محض فلسفی است جغرافیایی انسانی را به مثابه دانشی مستقل و جدی در برابر فلسفه مطرح می‌سازد، دانشی که ادراک‌های منحصر به فرد و ویژه‌ای از فضا را امکان‌پذیر می‌نماید.

مکان‌های جغرافیایی به نحو عام، چه در مقوله جغرافیای طبیعی، یا در مقوله جغرافیای انسانی جزئی و متمایزاند. تنها دلیل این تمایز و گوناگونی را باید در عین آن مکان‌ها جستجو کرد. ویژگی اختصاص یافتن و انضمامی شدن مکان تنها مربوط به مفهوم مکان جغرافیایی طبیعی و یا انسانی نیست بلکه مکان به در مکان بودگی و انضمامیت مکانی تعریف این همانی می‌یابد. به خاطر داشته باشیم که فضا به دلیل ویژگی بی‌نظیر انضمامی کردن و انضمامی ساختن و در بر گرفتن مستثنی از همه جواهر و اعراض است.^۱

از سوی دیگر چنانچه موضوع مطالعه زمین‌شناسی و یا ژئولوژی موضوع ژئولوژی یا «سطح زمین» باشد دانش جغرافیا به سمت نازل‌تری میل می‌کند. موضوع مذکور یک موضوع فضایی محدود به زمینه‌های تجربی است و روابط، تعاملات و توزیعات فضایی در سطح تجربی بر روی زمین را جستجو و کنگاش می‌کند. چنانچه دانش جغرافیا دانشی باشد که موضوع آن «مکان و فضای روی زمین نامتعیین به تعین فیزیکی صرف» باشد آن دانشی استعلایی خواهد بود زیرا در این دانش روابط فضایی جغرافیایی نامشروط به زمین‌شناسی به بحث و فحص گذارده می‌شود. فضا در چنین دانشی عبارت است از روابط غیر مشروط تعاملات انسانی و توزیعات فضایی و این روابط بدون فرض وجود انسانی نخواهد بود. دانش‌های فضایی و از جمله دانش جغرافیایی انسانی نمی‌تواند تلقی خود را از جهان بر مدار وجود انسانی قرار دهد زیرا با فرض انتزاعی وجود زمینی که صرفاً برای انسان می‌چرخد راه‌های ورود جغرافیایی انسانی به مکان و جهان ماهوی و حقیقی مسدود می‌ماند. می‌توان گفت دانش جغرافیایی محض همچون نظریه سیستم‌های زمین دانشی نامشروط به حضور انسانی بر سطح زمین است ولی این بدان معنی نیست که چنین دانشی با جغرافیای محدود و مشخص انسانی شده در تعارض و ضدیت باشد.

۱- ذکر این موضوع خالی از فایده نیست که در عموم متون جغرافیایی «مکان» را دربردارنده جزئیات فضایی و «فضا» را دربردارنده کلیات مکانی فرض کرده‌اند و بدین‌گونه بین این دو اصطلاح تمییز و فرق نهاده‌اند. بدیهی است مفهوم «فضا» پیشاپیش توسط دیگر مفاهیم مکانی و فضایی مشتق شده از آن همچون «مکان»، «جا»، «موقعیت» و «وضعیت» مفروض و مسلم دانسته شده است. استفاده گسترده از این مفهوم و مفاهیم مشتق از آن در کاربردهای حقیقی و واقعی مانع از کاربرد آن‌ها در بیان معانی اعتباری، استعاره و رمز نبوده است.

بر همین معیار جغرافیای طبیعی یا محض از جغرافیای انسانی متمایز و مجزی می‌شود و به رغم ادغام و اتحاد این دو مرزهای آنها مشخص و معین می‌شود. اکنون روشن می‌گردد که چرا رونالد جان جانستون در کتاب خود پرسش از مکان: تفحص در اهتمام جغرافیای انسانی^۱ وظیفه خود را بسط مفهوم مکان به مثابه محور مرکزی کوشش جغرافیا به رغم تکه تکه شدن این دانش بسیار روشن‌تر از تخمین‌های سلبی و غیر ایجابی فیلسوفان درباره موضوع یاد شده است و این امر شگفت‌آورترین واقعه در شعور جامع انسانی و تاریخ مفاهیم و حدود دانش‌هاست.

هتتر و هارتشون از تابعان کانت نیز به هویت ویژه جغرافیا تأکید داشتند اما دیوید سک بیش از این دو اهتمام دارد تا جغرافیا را به سان یک دانش مربوط به فضا تعریف و تبیین کند. او می‌گوید فضا یک چهار چوب اساسی برای همه وجوه اندیشه است اما فضای جغرافیایی به شیوه‌های گوناگون در همه زمان‌ها و در فرهنگ‌های گوناگون مشهود و معتبر است.^۲ دیوید سک می‌گوید انسان‌ها فضا را به واسطه‌های گوناگون در می‌آورند و چنانچه نه انسان باشد و نه فرهنگ و به ویژه چنانچه جا نباشد فضا یا فاصله در تعامل بسیار ساده‌تر اثر می‌کند. فضا در تعامل با ما نسبی است.^۳ فضای محض خود به خود نیرویی ندارد و فضا شیئی نیست که بدون واسطه دارای نیرو باشد. هم فضا و هم فاصله چنانچه به واسطه درآید و نسبی گردد دارای نیرو می‌شود. چنانچه انسان‌ها را به طبیعت تقلیل دهیم یعنی آنها را فاقد روابط اجتماعی و وجوه معنی تلقی کنیم دیگر هیچ جایی وجود ندارد. البته فضا وجود دارد اما جا وجود ندارد. همچنان که مشهود است جا به جای ثانوی یعنی جای تعامل اشیاء طبیعی در فضا تقلیل می‌یابد.

تا چه زمانی اشیاء برای انسان هاینند و تا چه زمانی برای طبیعت؟ سک می‌گوید چنانچه قوانین مربوط به درون و یا بیرون بودن همه جاها ملغی شود یعنی همه قوانین مربوط به قلمروها از دور خارج شود چیزی نمی‌ماند مگر جاهای ثانوی و مردم و اشیایی که در فضا در تعامل با

۱- کتاب مذکور A question of place the Practice of place: Exploring the Practice of Human Geography توسط آقای جلال تهریزی با عنوان مسئله جا و مکان جغرافیایی: تفحصی در جغرافیای انسانی ترجمه شده و در سال ۱۳۷۹ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به چاپ رسیده است.

2 - Sack, Robert David, *Conceptions of Space in Social Thought: A Geographic Perspective*, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1981, pp.3-4

3 - Sack., Robert David, *Homo Geographicus*. Baltimore: John Hopkins Univ. Press, 1997, p.92.

یکدیگرند.

این جدایی از قوانین قلمروها ما را از مشغول بودن به مکان و جا به هستی و ممارست در فضا سوق می‌دهد. در چنین حالتی انسان مانند اشیاء دیگر در جهان تحت تأثیر بی‌واسطه فضا قرار می‌گیرد. فضا کانون توجه می‌گردد و در آن تنها انسان‌ها و اشیایی وجود دارند که به نحو فضایی در تعامل اند و از فاصله فضایی برخوردار.

جغرافیای طبیعی و طبیعت انسانی

با طرح دقیق موضوع و مکان فلسفی و مکان جغرافیایی در خواهیم یافت جغرافیای طبیعی به معنی حقیقی کلمه هیچگاه در برابر جغرافیای انسانی قرار نگرفته است. جغرافیای انسانی و شاخه‌های گوناگون آن تا آنجا که همچون یک علم اجتماعی مجرد و منتزع از فضا نیست و بلکه یک علم اجتماعی فضایی است در دامن مادر جغرافیای طبیعت رشد می‌کند و به آن کمال و تعالی می‌دهد. حوزه قلمرو و جغرافیای انسانی همچون علوم اجتماعی انتزاعی و بسیار کلی گرایانه نیست با آنکه همانند آن علوم موضوعاتی پراکنده و متشتت در جغرافیای انسان فیزیکی، جغرافیای جمعیت، جغرافیای سکونت، جغرافیای اقتصادی و جغرافیای سیاسی و از این قبیل یافته است. زیرا پیوسته هر مطالعه و معرفت علمی از زمین، فضا، و جا و موقعیت هویت انضمامی آن علم را به آن باز می‌گرداند. به رغم تمرکز در هر بخش از جغرافیا و استقلال نسبی آنها، روح کلیت‌گرایی این بار از جانب طبیعت و زمین، و نه از جانب شعور صرفاً انسانی، در آن بسط خواهد یافت که می‌تواند ضامن نتایج مثبت برای دیگر شاخه‌های علوم طبیعی و یا انسانی باشد.

از سوی دیگر ما شاهد نزدیک شدن تدریجی دانش جغرافیا به مفهوم فضا هستیم. سپری شدن دوره‌های جغرافیای دهه پنجاه و دهه شصت قرن بیستم و دوری از مفهوم کمی فضا به معنی دوری از مفاهیم فضایی و مکانی نیست. جغرافیای امروز در پی مفهومی از فضا و مکان است که زندگی زمینی و زمین را چونان که هست و فعلیت دارد دربر گیرد. چنین رویکردی دیگر بر پایه تصورات انتزاعی از زمین و مکان‌های زندگی زمینی نیست. جغرافیای مبتنی بر مکان انتزاعی جای خود را به جغرافیای مکان انضمامی داده است که در جهان زیست قابل تعقیب و مشاهده است. جغرافیدانان دریافته‌اند که هرچه جغرافیا به مکان یا فضای حقیقی نزدیک‌تر

گردد گزاره‌های آن علمی‌تر و موجه‌تر خواهد بود. از این‌رو فضای مورد بحث تنها فضایی قابل اندازه‌گیری نیست بلکه فضایی است که جامع‌عینیت انسان و عینیت طبیعی است. این فضا با طبیعت عام و جغرافیای محیطی و محیط زیست همان‌قدر که با طبیعت انسان درمی‌آمیزد و آشتی و ائتلاف جغرافیایی طبیعی و جغرافیای انسانی اولویت تعلیماتی می‌یابد. از این‌رو واژه «جا» یا «مکان» به تدریج جایگزین واژه «فضا» می‌شود. در جغرافیای انسانی مفهوم فضا انسانی‌تر و خودمانی‌تر می‌شود و اشاره به عنوان جا یا مکان دارد که رابطه تملک فضایی اشیاء توسط انسان را برملا می‌سازد.

از نظر فلاسفه کلاسیک جوهر طبیعی انسان بازگوکننده همه ماهیت انسان نبوده است و از این‌رو در تعریف ریتر از دانش جغرافیا طبیعت انسانی به ویژگی‌های زمینی و غیرمتافیزیکی انسان محدود و معین نمی‌گشت. در تعالیم ریتر طبیعت جغرافیایی در تعارض و تضاد با طبیعت انسانی نیست بلکه این از دامن آن برمی‌خیزد و مسلم است که انسان بخشی از جغرافیا و طبیعت جغرافیایی یا طبیعت مادی پیرامونی است. جریان اجتماعی شدن انسان از محیط جغرافیایی خود متأثر و در آن مؤثر است. شعور انسان موجب دگرگونی و تغییر محیط پیرامونی او می‌شود و همچنین تغییر محیط زیست اسباب سیر و ترقی و یا افول و پسگرد شعور فردی و اجتماعی انسان را فراهم می‌سازد.

فضای جغرافیایی یک فضای صرفاً طبیعی که در آن همه موجودات زنده و غیززنده علی‌السویه‌اند نیست بلکه یک فضای مرکب طبیعی انسانی و شاید طبیعی اجتماعی است. جغرافیدانان ناچار است که با دو دست علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی به تعمیم و تکافو اصول علمی جغرافیا در فضای تلفیق شده اجتماعی - طبیعی بکوشد. موضوع «فضای اجتماعی - طبیعی» میدان مساعی اوست. همچنان‌که اشاره شد این فضا در جغرافیای امروزی ما برخلاف دهه‌های پنجاه و شصت میلادی صرفاً یک فضای کمیته نیست. این فضای مؤلف یک فضای انسانی است و نه یک فضای جغرافیایی محض که به فضای کمی علوم طبیعی نزدیک و شبیه است.

به عقیده ریچارد پیت بین فضای انسانی و فضای محیطی یک ارتباط درونی وجود دارد که

نظامی مرکب از کلی‌سازی‌های متعدد بر آن حاکم است.^۱ انترکین به درستی اظهار می‌دارد مکان مرکز معنی یا کانون بستگی احساسی انسانی است. معذالک نباید پنداشت که تنها انسان بر زمین حیات دارد و زندگی انسانی تنها زندگی ممکن بر سطح کره نیست. چنین عقیده‌ای بسیار انسان‌مدارانه است. حقیقت این است که نه انسان تنها موجود حیاتی است که بر کره می‌زید و نه تنها حیات بر کره زمین ممکن است و نه کره زمین در آسمان تنهاست. البته جغرافیا با «مکان برای انسان» بیش از دیگر مکان‌ها سروکار دارد اما این بدان معنی نیست که چنین دانشی از مکان می‌تواند مطلق بودن مکان را نادیده انگارد. دانش جغرافیا می‌باید هم مکان عام و هم مکان خاص یعنی مکانی را که انسان در آن می‌زید موضوعی تألیفی سازد. آنچه کانت درباره مناط علمی بودن گزاره‌های تألیفی ماتقدم می‌گفت اینجا مفید و وافی مقصود است. باید با تحقیق در مسایل نظری مربوط، موضوعاتی جغرافیایی را به قلمرو اصلی آنها باز گرداند.

دیدگاه جغرافیای موسوم به انسان‌گرایانه مبتنی بر این است که دانش جغرافیا نباید به سمت موضوعی کردن گام بردارد خام و مبهم است. حقیقت این است که چنانچه جغرافیا بخواهد با جهان همان‌گونه که مردمان در آن می‌زیند مواجه شود تمییز مکان عام و مکان خاص و موضوعی کردن آنها بدان‌گونه که اشاره شد امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. اضافه بر آن تأکید می‌کنیم که جغرافیای انسانی نماینده همه‌جانبه جغرافیای عام یا طبیعی نیست. انکار نمی‌کنیم که بسیاری از بخش‌های دانش جغرافیا مربوط به زندگی اقوام، ملل و گروه‌های

۱- یکی از مراتب این کلی‌سازی «متافلسفه» است که به عقیده وی واجد جهات بسیار کلی است که راهنمای تفکر جغرافیایی است و اعم از جهان‌بینی‌ها، فرهنگ‌ها و نظام‌های تفکری است که در پیرامون ملاحظات نظری قرار دارد. «متافلسفه به کوشش‌های اندیشمندان درباره مبانی وجود باز می‌گردد به وجود خداوند، معنی زندگی، حقیقت اندیشه و تعالی انسانی و یا برعکس به فقدان مبانی محکم برای اندیشه و اعتقاد و شاید بی‌معنی بودن وجود انسانی باز می‌گردد.» همت اصلی در دوره پسادرن این متافلسفه‌ها است و در دوره مدرن آزادی انسانی و در دوره پیش از مدرن خداوند و معنی و آزادی. فلسفه که غیرمتافلسفه است مرتبه‌ای دیگر از کلی‌سازی‌هاست: «فلسفه یک شیوه انتزاعی تفکر است که با به کارگیری منطق، خیالات، عقاید و مفاهیم موردنظر را به نظام‌های صوری فهم دسته‌بندی و سازمان‌دهی می‌کند.» «صور از طریق نشانه‌ها بیان می‌شود. جغرافیدانان همراه جامعه‌شناسان اهمیت این منطق درونی را نسبت به ساختارهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بشر یک ویژگی ثانوی و انفعالی برمی‌شمارند. هیچ فلسفه کلی واحده‌ای وجود ندارد و تنها نظام‌های تاریخی و اشکال منطقه‌ای وجود دارند و چنین به نظر می‌رسد که فلسفه‌ها اشکال خودانگیزه فاهمه‌اند، اشکالی که دانستن آنها بسیار سودمند است.»

(Peet, Richard. *Modern Geographical Thought*. Blackwell, MA, 1998, PP.4.5.)

گوناگون انسانی و نحوه زندگی فردی و جمعی، گروهی و سازمانی این اقوام است و باز اینکه انسان تنها موجود حیاتی بر روی زمین است که در تغییرشکل سطح این کره دست داشته است و از اینها مهمتر اینکه شیوه حیات اجتماعی انسان بر روی زمین سرنوشت بسیاری از موجودات زنده دیگر بر روی این کره را مشروط ساخته است. با این همه به دور از واقع بینی است که گمان کنیم همه دانش‌های موجود جغرافیایی مشروط به دانسته‌های ما از جغرافیای حیاتی انسان و یا ناشی از محیط زیست اجتماعی او است. در یک کلام خطاست که گمان کنیم فضای محیط طبیعی هیچ واقعیتی جز انعکاس تأثیرات آن فضا در جامعه انسانی ندارد.

حقیقت این است که تا آنجا که به سرنوشت انسان مربوط می‌شود جغرافیای محیط طبیعی از جغرافیای خانه انسانی به رغم تمایز این دو از یکدیگر جدا نیست ضمن آنکه درمنطق فضا، فضای جغرافیایی، جغرافیای محیط و جغرافیای خانه به رغم جدایی از یکدیگر متمایز نیست. درون‌بودگی و برون‌بودگی که رالف آنها را از تجربیات وجودی انسانی برمی‌شمارد اموری نسبی و نه محض‌اند گرچه برای انسان چیزهایی به مثابه امور فضایی خارجی است ولی هیچ چیزی بیرون از فضای عام وجود ندارد. مشکل اینجاست که بیرون‌بودگی و درون‌بودگی در نظریه رالف به ساختارهای مفهوم مکان بازگشت داده نمی‌شود بلکه به مقدمات مفهوم انسان باز می‌گردد. در نظر وی چنانچه تعلق انسان به یک مکان اصیل باشد حالت درون‌بودگی وجودی پیش می‌آید و چنانچه تعلق انسان به مکان بیرونی و غیراصیل باشد همه مکان‌ها علی‌السویه می‌گردد. با وقوع چنین حالتی است که جغرافیدان مکان‌ها را ابژه‌هایی یکسان می‌انگارد. او با تدوین و تنظیم مقوله‌ای مکان‌ها براساس داده‌ها سعی دارد که آنها را به نحو علمی و استدلالی توضیح و تبیین کند غافل از آنکه خود پیشاپیش خود را بیرون از آن مکان‌ها فرض کرده است. باید اضافه کنیم که انسان می‌تواند بیرون از خانه باشد اما بیرون از فضا نه. مطلقیت عام فلسفی مکان هر استثنایی را طرد می‌کند زیرا هر شیئی خارجی پیش از تحقق به مکان راه می‌یابد. بدین گونه فضای محض، جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی را در خود فرو می‌بلعد و خانه درون فضای محیط همچنان فضای خود را بدون هیچ آسیبی حفظ می‌کند.

دیویدسک اظهار می‌دارد که خانه می‌تواند بین طبیعت، معنی و روابط اجتماعی موازنه‌ای برقرار سازد. این اجزاء درخانه‌های گوناگون فرق می‌کنند و به همین دلیل هرخانه‌ای مبتنی بر موازنه‌ای خاص است که به برخی یا یکی از اجزاء بیشتر تأکید می‌کند. وی برای تبیین موضوع مثالی

جالب می‌آورد: «به یک خانه آمریکایی در دهه 1990 بنگرید. خانه‌ای است با سه اتاق خواب، یک اتاق نشیمن، اتاق نهارخوری و آشپزخانه که در آن خانواده‌ای آمریکایی متشکل از پدر و مادر و خواهر و برادری زندگی می‌کنند. البته این خانه درونی شده و به چند زمینه و جای دیگر بسته است. درون حدود آن آزادی چشمگیری وجود دارد درباره آنچه که مورد اهمیت است. برای نمونه تصور کنید دختر خانواده را که کنجکاو سیری ناپذیری را درباره موضوعات فلسفی ابراز می‌دازد، درباره این می‌پرسد که آیا واقعیت وجود دارد و آیا جریان حیات محدود است. والدین او استعداد فکری او را تشویق می‌کنند. کتاب‌هایی در موضوعات مربوط می‌خرند و اهل خانه سر میز شام بر سر موضوعاتی همچون ایده حقیقت و کیفیت عدالت بحث می‌کنند. در این صورت کوششی تخصیص یافته تا قلمرو بیشتری از معنی به محدوده این خانه وارد شود. اما این امر به موازنه‌خانه تأثیر خواهد گذارد. قلمرو طبیعی ممکن است نادیده انگاشته شود. گفتگوها می‌تواند چنان جذاب و وقت‌گیر شود که وظایف اساسی حیاتی مانند تهیه غذاهای موردنیاز و زمان تمرین فدای حیات عقلی گردد و ایضاً روابط اجتماعی. آیا این اشتغالات ذهنی با حیات اجتماعی کودک تلاقی خواهد داشت؟ این توجه عقلانی تا کجا به پیش می‌رود؟ آیا والدین خانه یا بخشی از آن را به یک مدرسه خانگی، تبدیل می‌کنند؟ و اگر چنین پیش آید چه مقدار از روابط آنها و فرزندشان از سنخ روابط معلم و دانش‌آموز می‌شود تا روابط والدین و دختر»^۱.

زمان جغرافیایی و مکان تاریخی

جغرافیا به طبیعت زیستی چونان طبیعت عام می‌اندیشد و از جمله طبیعت عام، طبیعت انسانی است. موضوع بنیادی دانش جغرافیا طبیعت که موضوع عام علوم طبیعی نیز می‌باشد مورد علاقه علمی نظیر زیست‌شناسی، آب و هواشناسی و دیگر علوم زیستی و جغرافیایی است. علاقه اولی علوم طبیعی به موضوعاتی چون محیط، نبات، وحش و حیات و مرگ نباتی و حیوانی است اما طبیعت مورد مطالعه جغرافیدان تنها طبیعت اکولوژی نیست که دانش روابط اندامهای زنده با محیط خارجی آنان است. در درجه اول جغرافیدان به چگونگی تحقق طبیعت در جاهای روی زمین می‌نگرد و آنگاه به رابطه انسان و طبیعت متعین شده در جاها می‌پردازد. نتیجه اینکه مطالعه جغرافیایی طبیعت بیش از آنکه معطوف به تحقیق در تاریخ طبیعت باشد به تحقیق در مکان طبیعت متمایل است. بلکه مکان طبیعت یگانه معیار و مصحح

1- *Homo Geographicus*, pp.63-64.

پدیدارشناسی تاریخی در دانش جغرافیاست. برخلاف نظریه هگلی ارجاع طبیعت به تاریخ جغرافیدانان می‌کوشند نمونه‌های تغییر و تحول طبیعی و زیستی را نه در عرصه دوره‌های کاملاً تاریخی و زمانی بلکه برپهنه‌های قرار یافته و جای گرفته مکانی جستجو کنند. مطالعه تاریخ جهان انسانی، جهان زیستی و تکامل انواع تنهامشروط به استقرارهای مکانی آنها اعتبار و ملاحظه می‌شود. محیط طبیعی اصالتاً در فضا است. نمی‌توان گفت محیط طبیعی منشاء مفهوم فضای جغرافیایی است بلکه برعکس محیط طبیعی فضای ساخته شده طبیعی فضای طبیعی پیرامون زندگی انسانی است. به عقیده هتتربرزگترین فرق بین تاریخ و جغرافیا در این نیست که جغرافیایمی‌کوشد تا یک زمان و به ویژه زمان حال را مطالعه کند بلکه بزرگترین فرق این است که در جغرافیا جنبه زمانی قضایا و پدیده‌ها در پشت ماجرا قرار می‌گیرد. می‌توان گفت وجه تمایز این دو در این است که تاریخ جنبه زمانی قضایا و پدیده‌ها را اصیل می‌داند و جنبه مکانی قضایا و پدیده‌ها را تابع آن جنبه دیگر می‌نگرد و وقوع مکانی را تحت الشعاع دایره زمان و سیر تکاملی آن می‌داند. در برابر جغرافیا از جمله علمی است که جنبه مکانی قضایا و پدیده‌ها را اصیل می‌شمرد و جنبه زمانی و تاریخی قضایا و رخ داده‌ها را تابع جنبه مکانی فرض می‌کند. تحولات در انسان و طبیعت و مفاهیم زمانی و تاریخی و ادواری پیرامون محور مکان و مفاهیم مکانی تبیین و تشریح می‌شوند. عقیده کانت درباره مکان فاصله‌ای پرنشدنی دارد با آنچه از جوهریت مکان یا به اصطلاح مرسوم واقعیت مکان مستفاد می‌شود. در تلقی کانتی از فضا، مکان نه آنچه بر راستی آنجاست و نه یگانه جوهری که مستقل و متکی به خود است بلکه یک کلیت محض مفروض است که ادراک‌های حسی و تجربی ما را در مکان امکان پذیر می‌سازد. بنابراین برخلاف احتمال‌ها روی از مفهوم کانتی مکان و صورت مکان محض، کانت برای منحصر به فرد بودن و استثنایی بودن مکان هیچ ارتباط ضروری و منطقی پیشنهاد نکرده است و در این میان نظریه صورت محض مکان وافی و کافی به مقصود نیست.^۱

۱- هاروی معتقد است با توجه به دیدگاه کانت درباره مکان مطلق و منحصر به فرد بودن موقعیت‌های جغرافیایی، جغرافیدانان با تعریفی معمولی که از موضوع جغرافیا دارند نیازی به تئوری مشخصی ندارند و احتیاجی نیست تا به شیوه‌های نظری صرف به تئوری کردن جغرافیا بپردازند به رغم آنکه تئوری همچنان نشانه هر دانشی می‌باشد. هاروی با طرح دانش فرضیه‌ای استنتاجی می‌خواهد دیدگاه کانتی درباره علم جغرافیا را تعدیل بخشد. (نگاه کنید به: Harvey, 1969, 74) همچنین هاروی در کتاب *عدالت اجتماعی* و شهر به جای خالی فضا در مطالعات جامعه‌شناسی اشاره می‌کند و معتقد است که اعتنا به جا و فضا و مکان جغرافیایی در نظریات اجتماعی آنها را متعادل می‌سازد و با جغرافیا آشتی می‌دهد. هتتر و هارتشون نیز تأملات کانتی در جغرافیا را مفید و حاصل خیر دانسته‌اند. اما متأسفانه جغرافیای منطقه‌ای هتتر بیش از آنکه به انتشار مکانی پدیده‌های مکانی توجه کند آنها را پدیده‌هایی زمان‌شناختی می‌داند.

حاصل این که تعاریف گوناگون تاریخی از علم جغرافیا و موضوع و شرح و رسم و حدود این علم از تمامیت این علم و غایت معرفت شناختی و هستی‌شناختی آن حکایت دارد. به همان اندازه که بحث‌های بنیادی فلسفی درباره موضوع علم جغرافیا و احکام آن مهم است نقادی در علم جغرافیای موجود و سابقه تاریخی و به اصطلاح هگلی کلمه شعور تاریخی جغرافیایی برای تبیین حدود علم جغرافیا اهمیت دارد.

شعور تاریخی به نحو عام و فراگیر آن در فضای جغرافیایی امکان تحقق یافته است. فضا یک شیئی تهی شده از واقعیت جسمانی و یا اجتماعی و تاریخی نیست. لوفور در کتاب تولید فضا (1991) خود به درستی، به توانایی واژگان و زبان مکان در تفسیر عمیق‌تر از تاریخ توجه کرده است. در تفسیر وی مکان زمان تاریخی برای هگل یک مکان بی‌حرکتی است و جایگاه خردی است که توسط عامل خرد تاریخی و سرآمدن آن دولت سامان می‌یابد. لوفور در کتاب خود در پی توضیح این معناست که چگونه فضا یک محصول اجتماعی است و بر مبنای آن می‌توان روابط دولت، جامعه و طبقات را روشن ساخت.

اینک مقصود ما روشن شده است وجود اشتقاقی که در مفاهیم فضای اجتماعی و فیزیکی و ذهنی رخ افتاده نشانگر فقدان یک تئوری معتبر یگانه‌ای درباره فضا در جغرافیایی طبیعی و انسانی تا این زمان بوده است. فیلسوفان نتوانسته‌اند نظریه منسجم و محکمی درباره فضا عرضه کنند که اگر چنین می‌بود فاصله فضای ذهنی و انسانی و فضای طبیعی محو می‌شد. به عقیده ما، فضا، بدان گونه که ما انسانها پیشاپیش در آن هستیم و در آن به دنیا می‌آییم و در آن می‌میریم، فضایی نیست که اصالتاً امری اجتماعی باشد، بلکه برعکس خود فضا اصیل است و خود فضاست. پدیده‌هایی اجتماعی و تاریخی همچون دولت، سازمان و قدرت را چه موافق نهاد دولت باشیم و یا نباشیم و چه همچون مارکس در پی چیرگی انقلابات تاریخی در ظرف مکان باشیم و اصالت را از آن انقلابها بدانیم و دولتها را حدود نهایی مرگ و ضعف و تقلیل انقلابها بدانیم، در هر صورت فضاهای تاریخی‌اند که محل و مجرای دولتها و ضد دولتها و تحولات اصیل دوره‌های گوناگون‌اند.

منابع

- فریده مکانیه از مولف مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها، ۱۳۸۳؛
- عرشیه مکانیه از مولف مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها؛
- مساله جا و مکان جغرافیایی جان جانستون مترجم جلال تبریزی دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۹.

